

بررسی دارو توسط فرهنگستان علوم پزشکی در مصاحبه با خانم رهیده

مقدمه

فرهنگستان علوم پزشکی پیرامون مستندسازی نظام دارویی کشور و واردات دارو از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۹۰، دو طرح تحقیقی را مورد بررسی قرار داده است. در این رابطه با تعدادی از دست‌اندرکاران و کارشناسان این حوزه مصاحبه‌هایی را انجام داده‌اند که قرار است بعداً به صورت کتابی از طرف فرهنگستان علوم پزشکی منتشر شود. خانم رهیده از جمله کارشناسانی هستند که در این رابطه، مصاحبه‌ای انجام داده‌اند. در این قسمت، مصاحبه ایشان را با فرهنگستان مرور می‌کنیم:

به سوابق شما در عرصه واردات دارو و سازمان هلال احمر، نقطه نظرات شما را جویا شویم؛ منتها مقدمتاً خواهش می‌کنیم یک معرفی مختصری از خودتان داشته باشید.

من شاید ۱۵، ۱۶ سالم بود که به خارج از کشور نزد برادرم رفتم و آن‌جا ماندگار شدم، در

خانم رهیده، همان‌طور که استحضار دارید فرهنگستان علوم پزشکی دو پروژه (یکی مستندسازی نظام دارویی کشور از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۹۱ و دیگری روند واردات از سال ۱۳۵۵ تاکنون) تحقیقی را در دست انجام دارد. برای همین هم امروز خدمت شما هستیم تا با توجه

آلمان مدرسه رفتیم و بعد از آنجا قرار بود برای ادامه دبیرستان برگردم به ایران، اما برگشتم و به فرانسه رفتم. البته، همه اینها با کلی کلنجار رفتن با خانواده همراه بود. به هر حال، من به فرانسه رفتم و آنجا یک سری مدارس مختلف وابسته به دانشگاه سوربن هست، من در مدرسه مطالعات عالی جامعه‌شناسی آنجا مشغول بودم. البته، قبل از آن برای کسانی که باید زبان فرانسه را می‌آموختند، دوره‌های یک‌ساله و دوساله در نظر می‌گرفت. من آنجا بودم و اواخر آن که به ادبیات و موزیک و چیزهای عجیب و غریبی پرداخت، دیگر نماندم و رفتم دانشگاه. آن زمان جلساتی در خانه ایران که تازه راه‌اندازی شده بود، در رابطه با مسایل سیاسی مربوط به ایران برگزار می‌شد. خوب من چون تنها بودم و ایرانی‌های آنجا را هم نمی‌شناختم، با آن آگهی‌هایی که در دانشگاه می‌دادند، رفتم به سمت وسوسه این که ببینم آن جلسات که روزهای جمعه می‌گذاشتند، چیست.

← خانم رهیده، چه سالی بود؟

پاییز سال ۱۹۶۸، زمان شلوغی‌های فرانسه بود. رفتم آنجا و دیدم ۴۰۰، ۵۰۰ تا ایرانی در یک سالن نشسته‌اند و یک آقای هم آن بالا صحبت می‌کرد. که بعداً ما فهمیدیم یکی قطب‌زاده است، دیگری بنی‌صدر است و دکتر حبیبی یا مثلاً فلاحیان و غیره، چه کسانی هستند. من که اهل سیاست نبودم، آنجا متوجه شدم که آن آقایان یک گروه سیاسی هستند که دارند فعالیت می‌کنند. به هر حال مباحث راجع به ایران بود. من از جزییات می‌گذرم، بعداً در آگهی‌هایشان خواسته بودند کسانی که به زبان فارسی آشنایی دارند و تایپ فارسی بلد

هستند، خودشان را برای کمک به آن مجموعه معرفی کنند. من از بچگی تایپ بلد بودم و در خانه گزارش‌های پدرم را تایپ می‌کردم (ایشان مهندس زمین‌شناسی بود و فارسی را خیلی خوب بلد نبود، از روسیه آمده بود و من در واقع، برایشان یک مترجم بودم، علی‌رغم این که بچه بودم ولی زبان فارسی‌ام بهتر از پدرم بود، گزارش‌هایش را می‌نوشتیم) و به همین دلیل چون تایپ بلد بودم، رفتم خودم را معرفی کردم. بعد متوجه شدم که دارند کتاب‌های دکتر مصدق را ترجمه می‌کنند و فیلمی هم دارند می‌سازند که جالب است بدانید که آن فیلم را آقای دکتر حبیبی می‌ساخت و فکر می‌کنم دکتر نزدیک به دو ماه در لندن یک استودیوی را اجاره و تکه‌هایی از زندگی دکتر مصدق را جمع‌وجور کرده بودند، آنجا فیلم دکتر مصدق را می‌ساختند، ما هم از این‌ور کار تایپ و آماده‌سازی مطالب را انجام می‌دادیم. خلاصه در این رفت‌وآمدها، دوستان و آشنایان خیلی باهم جور شدند. از جمله آن افراد که خدا حفظ کند اگر هست و اگر نه خدا بیامرز دش، دکتر صدر بود که با همه این‌ها ارتباطات خانوادگی داشتیم. متعاقب آن اعلامیه‌های خود امام بود که بعضاً به ایران می‌آمد، تایپ و انتشار آن‌ها و بعد آن گروه انجمن اسلامی که در این کارها اشراف داشت، ما در واقع، آن خرده‌ریزه‌های انجمن اسلامی بودیم، نفرات اصلی دوستان دیگری بودند. دو سال بعد من و آقای دکتر حبیبی غیابی ازدواج کردیم، آقای دکتر محاکمه غیابی شده بود و ایران نمی‌آمد. به هر حال دوره‌ای که امام در نوفل‌لوشاتو بود، من در واقع، به‌عنوان مترجم کنار دست خانواده امام بودم و دررفت و آمدها و کارهایی که داشتند تا روزی که

نداشت. من چون سال‌های زیادی از ایران دور بودم و در سنین بچگی از ایران رفته بودم، بعد از ازدواج با آقای دکتر هرگز نتوانستم ببایم، خانم دکتر یزدی گاهی اوقات با پاسپورت جعلی می‌آمد ولی به من توصیه می‌کردند که من این کار را نکنم، البته کاری هم نداشتم.

بعد فکر کنم شورای انقلاب همان طوری که برای یک عده از دوستانی که امینشان بودند، برای همان داستان پاک‌سازی و مسایلی که اوایل انقلاب بود، احکامی را صادر می‌کردند، حکمی به من دادند برای دانشگاه الزهرا و یکی دو جای دیگر، ما هم یک کارهای عجیب‌وغریب کردیم که بعداً خیلی حیرت‌زده شدیم از این کارهایی که کردیم، بلد هم نبودیم دیگر، روزهای اول زندگی اجتماعی در بعد از انقلاب بود و در واقع، آن موقع‌ها پا در کفش آدم‌های قدری کردیم که بعداً باید حلالیت می‌طلبیدیم. به هر صورت من به‌صورت داوطلب هم‌زمان رفتم هلال احمر. من، نادر ابراهیمی (نویسنده) و خانم دکتر شریعتی، ما سه نفر رفتیم هلال احمر.

← خانم رهیده، البته ظاهراً هنوز هلال احمر نشده بود؟

نه، شیر و خورشید بود، رفتیم در داخل شیر و خورشید.

← خانم رهیده، کی رفتید هلال احمر؟

فکر می‌کنم سال ۵۹، ۶۰ بود. چون در واقع، سال ۵۷ که انقلاب شد، من سال ۵۸ آمدم ایران.

← خانم رهیده، آن موقع مرحوم آقای دکتر وحید مدیرعامل بودند؟

نه، دکتر بهزاد نیا مدیرعامل بود و چون طرفدار

به ایران آمدند در کنارشان بودم. آقای دکتر هم به همراه امام بود و شاید بد نباشد بگویم که آقای دکتر خزانه‌دار امام بودند، اوایل که هنوز علما و کسان دیگر نیامده بودند، خرج داخل نوفل‌لوشاتو (نان و آب و هر چیزی که خریداری می‌شد) را آقای دکتر می‌نوشت و تحویل امام می‌داد و امام راجع به این که مثلاً این نان چگونه پخته می‌شود و ... از آقای دکتر سؤالاتی را می‌کردند. در این میان بحث‌های مختلف پیش آمد، مثل این که اگر حکومت تغییر کرد و اگر اتفاقی افتاد و ... چه باید کرد و این‌گونه مسایل، بحث قانون اساسی هم آن‌جا شروع شد که امام و آقای دکتر در این موارد باهم تبادل نظر می‌کردند، چون از قبل همدیگر را می‌شناختند و دکتر از آن‌جا به نجف رفت و آمد می‌کرد و پول و نامه‌های دوستان را می‌برد و می‌آورد و امام از همان زمان‌ها به ایشان دستور دادند و آقای دکتر از همان‌جا شروع به جمع‌وجور کردن کتاب‌های مختلف بلژیک و فرانسه و بسیاری از کشورها به‌جز کشورهای عربی کردند. اتاقی بود که ۳، ۴ نفر می‌نشستند ولی خوب خیلی از موارد را آقای دکتر انجام می‌دادند و این را هم بگویم که اگر لازم است یادگار بماند: «امام در مقابل آن، یعنی برای تدوین قانون اساسی به آقای دکتر دستمزد پرداخت می‌کرد. ۵۰ هزار تومان پول دادند که آن موقع ۵۰ هزار تومان خیلی پول بود و عملاً زندگی ما وقتی من برگشتم ایران، با آن ۵۰ هزار تومان شروع شد.» من دیگر وارد جزئیات نمی‌شوم چون چیزهای دیگری هم هست که بهتر است بماند، چون اگر آقای دکتر خودش می‌خواست می‌نوشت، خیلی علاقه‌ای به این که به جزئیات پردازد،

بنی صدر بود یک درگیری هم بین ما پیش آمد.
← خانم رهیده، بعد از ایشان آقای فیروزآبادی آمدند؟

نه، دکتر قهاری قائم مقام ایشان بود که مدت‌ها مدیریت را بر عهده داشت، بعد از دکتر قهاری، دکتر فیروزآبادی آمد.

← خانم رهیده، بعد از ایشان دکتر وحید آمد؟
 بله. منتها من بابت فشاری که به هم می‌آوردند که باید مسؤولیت داشته باشی، چون بعضی‌ها را برداشته بودند، می‌گفتند آدم نداریم. در واقع، هر جا خانم‌ها سمتی داشتند برداشته بودند، دائم به من پیشنهاد می‌کردند باید بروی فلان جا و تقریباً هم اکثر دستور دولتی بود، نه این که مثلاً من خودم بخواهم یا انتخاب بکنم.

← خانم رهیده، تکلیف حکومتی به عبارتی!
 بله، درواقع همان شورای انقلاب من را فرستادند وزارت امور خارجه. خانمی آن‌جا مسؤولیت یک اداره بزرگی را داشت که اداره عجیب و غریبی هم بود که داماد شاه، اردشیر زاهدی این اداره را برای خودش ایجاد کرده بود. به هر حال، فعالیت من در عرصه دارو از آن‌جا شروع شد، یعنی از وقتی که من رفتم وزارت امور خارجه جای این خانم و این خانم را که بنده خدا خانم بدی هم نبود، اما چون ارتباطاتی با خانواده‌های آمریکایی داشت و همان زمان هم گرفتن سفارت آمریکا اتفاق افتاد، گرفتند. بعد از گرفتن ایشان ما آن‌جا مستقر شدیم. این که اسمش اداره کل بود یا چیز دیگری را به خاطر نمی‌آورم، اما در واقع، محلی برای مراجعات عمومی کسانی بود که در خارج از کشور مشکلاتی داشتند. مثلاً یک تاجری یک کاری کرده بود، آن ور پولش را

نداده بودند یا جنسش را نفرستاده بودند، باید ما با سفارتخانه تماس می‌گرفتیم. به عبارت دیگر، باید کارهای عجیب و غریبی را پیگیری می‌کرد. بعدها این اداره تبدیل به یک عنوان دیگری شد.

به هر حال ما یواش‌یواش دیدیم یک سری مراجعه داریم از جمله مریض‌ها، که می‌آمدند می‌گفتند که این شرکتی که ما می‌رفتیم دارو از شان می‌گرفتیم، بسته شده است و رفته‌اند و دارویش نیست. من نسخه این‌ها را می‌گرفتم، می‌فرستادم سفارتخانه، سفارتخانه داروی این‌ها را با پست TNT می‌فرستاد، زنگ می‌زدیم و می‌آمدند می‌گرفتند و می‌بردند. یک شاهکاری که من کرده بودم، چون بلد هم نبودم، این بود که چون نمی‌دانستم این داروها قیمت دارد، بالاخره ما پولش را از کسی نمی‌گرفتیم، فقط عین یک کار اداری انجام می‌دادیم. مثل اینکه از یک اداره‌ای به من یک چیزی بدهند و من جواب بدهم و برگردانم، همان رفتار را در مورد تأمین این نیاز مردم هم داشتیم. خیلی از آن‌ها بیماران سرطانی و مبتلایان به بیماری‌های صعب‌العلاج و آن‌هایی بودند که ارتباطات خارجی نداشتند. می‌دانید که پروازهای آن موقع هم مثل حالا نبود. هر کسی می‌خواست برود خارج از کشور باید می‌گفت برای چه می‌خواهد برود و کلی دنگ و فنگ داشتیم. این بندگان خدا را ما یک مقداری لی‌لی به لالاشان گذاشتیم و یک دفعه دیدیم که شدیم عین اداره دارو، یعنی مردم می‌آمدند صف می‌کشیدند پایین وزارت امور خارجه و من هم آن قسمت شرقی وزارت امور خارجه بودم و قسمت اعظم کارم این شده بود که بگویم برو، هر وقت دارویت آمد بهت خبر می‌دهیم. بعد از مدتی قسمت

آقای آقازاده و به او گفتم من اگر بخواهم این کارها را متوقف کنم، شما این جا شورش خواهید داشت. برای این که این صف طولی که دارد تا دم توپخانه می‌رسد، مشکل آفرین خواهد شد. بعد ایشان پیشنهاد کردند که شما که دارید این کار را انجام می‌دهید، خب بروید هلال احمر. داخل هلال احمر این کار بیشتر معنی می‌دهد، ولی وزارت امور خارجه کارش این نیست. راهنمایی خوبی هم بود و من آمدم هلال احمر و با همین آقای نادر ابراهیمی و خانم مرحوم دکتر شریعتی، تشکیلات سازمان داوطلبان را در واقع دوباره بازسازی کردیم و شکل و شمایی به آن دادیم و خود من هم شدم سرپرست سازمان داوطلبان. بعد ۳ روز وزارت خارجه بودم و مثلاً به من اجازه داده بودند که از ۱۱ به بعد به هلال احمر بروم و این کارها را انجام بدهم.

← خانم رهیده، خانم دکتر چه سالی بود؟

فکر می‌کنم سال ۵۹ بود، چون جنگ شروع شد. بعد در سازمان داوطلبان یک تشکیلاتی را خود من راه انداختم، بدون این که به کسی بگویم. مردم می‌آمدند آن جا دارو می‌خواستند، منتها دیگر یاد گرفته بودم که یک پولی از شان بگیرم. آن موقع آرام آرام مراجعه‌ها زیاد شد، یک دفتر دستکی بود، بعد جالب این که من اصلاً نه دارو می‌شناختم، نه علم دارو داشتم، فقط چون لاتین بلد بودم بخوانم این‌ها را به زور می‌خواندم و یک نامه به این‌وآن می‌نوشتم. بنابراین همچنان از طریق سفارتخانه‌ها آن کار را ادامه دادم ولی در هلال احمر. یعنی چون سفرا همه آشنا بودند، همه از دوستان قدیم و انجمن اسلامی قدیم آن موقع آمده بودند سفیر شده بودند، آن‌ها آمدند در سفارتخانه‌ها، بنابراین، همه قبول

مالی وزارت خارجه ما را خواست، گفت شما صد و خورده‌ای هزار تومان (خب آن موقع یعنی سال ۵۹، رقم قابل توجهی بود) را کجا صرف کردی، این پول را باید بیاوری بدهی، گفتم از کجا و چه شکلی بدهم؟ بعد من داستان را گفتم. وزیر خارجه فکر می‌کنم قطب‌زاده بود، یک روزی من رفتم آن جا و برایش توضیح دادم که مردم این طوری آمدند و من هم بلد نبودم، پول نگرفتم از مردم و داروهایشان را هم دادم. سفارتخانه‌ها هم تهیه کردند و ما هم به دست مردم رساندیم، حالا هر کس هر چیزی می‌خواهد بگوید، ولی آن بنده خدا گفت که ادامه بده، ما آن قدر امکانات در گوشه و کنار داریم که بتوانیم نیاز یک عده‌ای از مردم بدبخت و بیچاره‌ای که هم مریض و هم گرفتار هستند را برطرف کنیم. تا جایی که ایشان رفت و فکر می‌کنم که یک قائم‌مقامی آن جا گذاشتند که آقای آقازاده بود که چون آقای موسوی، خودش وزیر نشد، سرپرست امور خارجه شد در عین این که نخست‌وزیر بود، آقای آقازاده را به‌عنوان نماینده آن جا گذاشت و یک آقای به‌عنوان آقای صادقی نامی که خدا ازش نگذرد هر جا هست (نمی‌دانم زنده هست یا نیست، حالا جوابش را جای دیگری می‌دهد)، این بنده خدا به من پيله کرد که شما دارید این جا تجارت می‌کنید و کارها و چیزهایی را به من نسبت داد که من اصلاً روجم هم از آن‌ها خبر نداشتم. دیدم که دارد سخت می‌شود. چون یک آدم عجیب‌وغریبی که کسی هم نمی‌شناخت که چه کسی و برای چی او را به‌عنوان مدیر کل امور مالی و فلان آورده است. به‌هرحال، نسبت‌های عجیب‌وغریبی به من داد و من دوباره رفتم پیش

یا چه کار می‌کنند. بعدها من متوجه شدم که یک تشکیلات عظیمی هست به اسم سازمان تدارکات درمانی که دکتر اسلامی مسؤولیتش را داشت البته قبل از دکتر اسلامی، دکتر علمازاده بود فکر می‌کنم. دکتر علمازاده بود که دکتر اسلامی قائم‌مقام او بود و یک آقای دکتر دیگری هم بود که اسمشان یادم نیست.

← خانم رهیده، دکتر آزادی نیا بود؟

نه. در میدان شوش انبار و تشکیلاتی داشتند که من بعداً متوجه این موضوع شدم.

← خانم رهیده، در انتهای تهرانپارس بود؟

نه بعداً آمدند آن‌جا، این‌ها در میدان شوش بودند که انبار خیلی بزرگی بود و اصلاً از آن‌جا دارو توزیع می‌کردند. منتها درواقع به خاطر عدم اطلاع ما از همدیگر این اتفاقات بر سر ما آمد.

به هر حال، ما همان موقع یک مرکز فوریت‌هایی را (به کمک همان جوانی که آمد که این اصطلاحات را می‌شناخت) راه انداختیم و یک دفتری درست کردیم که هرکسی می‌آید در این دفتر ثبت بشود و یک مقدار کار را قانونمندتر کردیم که پول را در یک حسابی وارد کنیم. چون پول را که به ما می‌دادند ما می‌گذاشتیم در یک کشو و درش را می‌بستیم، بلد نبودیم که، امور مالی نداشتیم. در نتیجه یک سیستم مختصری را به کارمان دادیم تا این که جنگ شروع شد. شروع جنگ دیگر کل ماجرا را تغییر داد. ما یک جای دیگری را گرفتیم و بعد ملت شروع کردند به عنوان کمک به ما دارو دادند. آن موقع تهران مناطق ۲۰ گانه داشت، من در ۲۰ نقطه تهران برای کمک به مناطق جنگی چادر زدم و بعد مردم همه چیز به ما می‌دادند، برنج

می‌کردند دارو بفرستند و من هم به آنان اطمینان داده بودم که پول را آرام آرام برایتان می‌فرستم. این یک شکل اولیه در شکل‌گیری آن خدمات بود. اما به هر حال بعد از مدتی سایر بیماران هم به ما مراجعه می‌کردند. خیلی جالب است که ما جایی داشتیم که بیماران دوره انقلاب را که یکی مثلاً فلج شده بود، یکی جمجمه‌اش شکسته بود و ... این‌ها را هم آرام آرام به داروهایی که تهیه می‌کردیم اضافه کردیم و من به سفارتخانه‌ها نامه می‌نوشتم که این مجروح دوره انقلاب است و این‌ها را می‌فرستادیم برایشان ویزا و کارهای مختلفشان را من خودم می‌رفتم وزارت خارجه انجام می‌دادم و آن‌ها را برای معالجه به خارج می‌فرستادم. این‌ها هم که به آن گروه اضافه شدند، خودش شد یک تشکیلاتی. بعد یک جوانی پیدا شد در این ماجراها که به ما کمک کند. او که روابط عمومی می‌خواند آمد یک مقداری در این زمینه‌ها به من کمک کرد، یعنی من از آن تنهایی و این که به این بگو و به آن بگو و خودم تلفن بزنم و غیره، کمی نجات پیدا کردم.

← خانم رهیده، زمانی که شما تشریف بردید، سازمان تدارکات درمانی هلال احمر وجود داشت یا خیر؟

وجود داشت.

← خانم رهیده، شما مسؤولیت آن قسمت را هم به عهده گرفتید؟

من اصلاً آن را نمی‌شناختم. خیلی جالب است، من اصلاً نمی‌دانستم یک چنین مجموعه‌ای در داخل هلال احمر وجود دارد، فقط در آن قسمتی بودم که مربوط به داوطلبان و امدادگران و این‌ها بود. اصلاً کاری نداشتیم در هلال احمر چه می‌گذرد

می‌دادند، روغن می‌دادند، نان می‌دادند، دارو هم می‌دادند. این داروها را من مانده بودم که چه کار کنم، اتاق کوچکی بود و جنگ بود و در پلاستیک و گونی و کارتن و همه جور کمک‌هایشان را به ما تحویل می‌دادند. بعد من با دانشکده داروسازی ارتباط برقرار کردم، یادم نیست که آن موقع چه کسی مسؤولیت دانشکده را داشت، خواهش کردم که ما یک مقدار زیادی دارو داریم که نمی‌دانیم این‌ها را چه کار کنیم. شما می‌توانید این‌ها را تفکیک کنید و بسته‌بندی کنید و به ما بدهید که ما مثل بقیه چیزها بفروسیم به منطقه جنگی؟ گفتند نه، ما جانداریم. بعد نمی‌دانم یک آقای دکتری بود که من اسمشان را به خاطر ندارم.

← **خانم رهیده، دکتر جاویدان نژاد؟**

نه

← **خانم رهیده، رئیس دانشکده که آن زمان دکتر فرسام بود.**

بله، اما این آقای دکتر یک جوانی بود، آدم بسیار جالبی بود و معلم دانشگاه بود، شاید هم از ایران رفت. این بنده خدا آمد پیش من، گفت شما چه می‌خواهید. بردم نشان دادم گفتیم این داروها را نمی‌دانم چه کار کنم؟ گفت اگر من بروم ۴۰ نفر دانشجو و استاد را بردارم بیاورم این‌جا، امکانات داری بدهی؟ گفتم دارم. آن خانه کودکی که بعداً شد پارک هلال احمر یا اندیشه در نظر گرفتیم و از این‌ور و آن‌ور میزهای عجیب‌وغریبی پیدا کردیم در همان شهر یور یا مهر ۵۹، از این سر تا آن ته، شاید ۲۰ تا میز گذاشتیم و این بنده خدا رفت ۳۰ نفر آدم آورد، دانشجو و تعدادی استاد بودند که بعضی‌هایشان جا افتاده و مسن بودند و چقدر این

گروه مردمان شریفی بودند، هم داروسازها و هم اساتید. ما حتی ناهار هم که می‌خواستیم به آن‌ها بدهیم، حاضر نبودند بخورند و این‌ها می‌نشستند و داروها را پخش می‌کردند روی میز و به سرعت این‌ها را تفکیک می‌کردند. هر کس یک کارتن داشت و می‌ریخت در این کارتن و بعد آن را بسته‌بندی می‌کردند و رویش می‌نوشتند که این برای چه کاری است. روی کارتن از بالا تا پایین می‌نوشت این دارو مثلاً برای زخم‌های فلان یا درمان فلان بیماری است و الی‌آخر. اسم دارو را هم بالایش می‌نوشتند و مشخصات و این‌ها را ما می‌گذاشتیم در کارتن‌های بزرگ‌تر و این چیزهایی که داشتیم برای منطقه جنگی می‌فرستادیم از جمله گندمی که می‌دادند به ما و می‌فرستادیم جایی آرد می‌شد و می‌آمدیم در گونی می‌کردیم، عین همین برنج و پتو و غیره، آن داروها را هم می‌فرستادیم و این گروه فکر می‌کنم یک دوره طولانی (شاید نزدیک یک سال) با ما بودند. بعد که هوا سرد شد رفتیم در داخل ساختمان و همچنان این تفکیک دارو ادامه داشت. این تفکیک به جایی رسید که به کشورهای خارجی کشید، به سفارتخانه‌ها. همه سفارتخانه‌هایی که من باهاشون در ارتباط بودم که اول ۲۱ مورد بودند و بعد ۱۸ تا سفارتخانه آمد، تمام این سفارتخانه‌ها شروع به جمع‌آوری دارو از مطب دکترها و یا خریداری از بازار و یا شرکت‌ها در داخل می‌کردند. بعد می‌دیدیم یک کامیون وارد می‌شد که می‌گفتند در داخل این کامیون فلان قدرش، فقط تیغ جراحی است، یعنی میلیون‌ها عدد تیغ جراحی (بلد نبودیم)، میلیون‌ها نخ جراحی، یک‌مرتبه ۱۰، ۱۲ تا کامیون می‌آمد می‌گفتند این از آلمان یا از

چمران فلان وسایل جراحی را خواسته، ما جور کنیم که فردا با اولین تیپ بفرستیم. ما تا ساعت ۹ شب تا وقتی که آن اتفاق نمی افتاد آن جا بودیم. بعد هم یک دوره رفتیم منطقه جنگی که ببینیم واقعاً این ها به چه چیزهایی نیاز دارند، لباس بردیم، وسایل جراحی بردیم، دارو بردیم تا این که آرام آرام آن مجموعه از هم پاشید. یعنی آن قدر مجموعه بزرگ شد که ما از پس جمع آوری دارو برنیامدیم، یعنی فقط شروع کردیم به جمع آوری آذوقه و دیگر آن را حذف کردیم.

← خانم رهیده، ببخشید، خودتان احساس کردید که دارد این خلأ توسط یک بخش دیگری پر می شود و زیاد ضرورت ندارد یا این که مسایل دیگری پیش آمد؟

جهاد ایجاد شد، یعنی جهاد آمد دم پاستور، یک بنده خدایی بود که داروساز هم بود، آن ها آمدند آن جا که ما باهم ارتباط داشتیم، یک سری از داروها را ما شروع کردیم به فرستادن به آن جا، که این بچه های دانشجو کم شدند، یک روز در میان من آن جا (به پاستور) هم سر می زدم که ببینم آیا آن جا به همان ترتیب انجام می شود یا نه و یک بخش از کار خودمان را هم به آن ها محول کردیم. آن ها داروهای مردمی را جمع و جور می کردند.

← خانم رهیده، مرکزی اش را ما بودیم، خانم دکتر کریم زاده و خانم دکتر منتظری و من و آقای دکتر سیامک نژاد. تهرانش آن ها بودند که بعد رفتند در یک ساختمانی در سمیه.

یک جای دیگری هم بود. دکتر رحمانی بود، آن در کمیته امداد شروع کرد. علت این هم که یادم افتاد این است که محموله هایی که برای ما

فرانسه یا از فلان جا آمده. ما آن ها را هم می دادیم دست آن بندگان خدا و آن ها تفکیک می کردند. یک آقای دکتری که بالاخره من همچنان با او ارتباط داشتم آقای دکتر سیامک فرهمند بود، او الان احتمالاً باید در بیمارستان امام حسین باشد، جوان بسیار عجیبی بود، علی رغم این که بعداً خیلی ادبیتش کردند، داشت پزشکی می خواند و سال آخرش هم بود فکر می کنم، زمان انقلاب فرهنگی بود که دانشگاه ها تعطیل شده بود و علت حضور خیلی از این بچه ها هم این بود. دکتر فرهمند یک روز آمد پیش من و گفت خانه من نزدیک این جا است و از صبح تا شب کاری هم ندارم، اگر کاری داشته باشید من چه کاری می توانم برایتان انجام بدهم؟ من هم به او نشان دادم و گفتم دکترها می آیند این جا، جمع و جور می کنند ولی تفکیک و تشخیص این که هر یک از آن ها باید به کدام منطقه برود را نمی دانیم. کشتیرانی هم درست روبروی ما بودند و سرلشکرها و دریادارها گاهی اوقات به ما سر می زدند و مثلاً می گفتند برای فلان منطقه ما فلان قدر دارو نیاز داریم، مثلاً بفرستید بوشهر و غیره. با یک سری از آن ها هم آن جا آشنا شده بودیم. یک تعدادی هم خدا رحمت کند چمران را، ما چون رفاقت قدیمی داشتیم، او تماس می گرفت. بعد برای جنگ های نامنظم، خود ما شروع می کردیم یک سری وسایل جراحی و سایر موارد را (با کمک همین آقای فرهمند) جور می کردیم. او از صبح می آمد تا وقتی که اعلام خاموشی می کردند و حتی در زمانی که دیگر هیچ کس هیچ جایی را نمی دید و دیگر کاری نمی توانستیم بکنیم، او می نشست با شمع، یکپارچه سیاه می زد به پنجره های اتاق که مثلاً

امداد هم دارو می‌دادیم، یعنی آن قدر می‌رسید که نمی‌دانستیم با آن‌ها چه بکنیم. این شرایط دوره‌های اول بود، تا این که آقای بهزادینیا من را از آن‌جا بیرون کرد. آقای بهزادینیا یک روز آمد دید که عکس امام آن‌جا هست، گفت این عکس را بیاور پایین. گفتم چرا؟ گفت یا می‌آوری پایین یا این طرفش این عکس‌هایی که من برایت می‌فرستم را می‌زنی. ما هم هیچی نگفتیم، چون فکر کردم عکس امام است، بنابراین پیش خودم گفتم حالا بفرست ما هم می‌زنیم. دیدیم یک سری از عکس‌های خودش با بنی‌صدر است و می‌گوید این‌ها را بزنی این‌ور. من هم نزد. فردایش دوباره آمد دید آن‌ها نیست و بعد کمیته امداد تازه راه افتاده بود و چند تا آمبولانس داشت آن‌ها هم آمده بودند در حیاط که داروها را بار بزنند، او که از راه رسید، گفت این چیه؟ کمیته امداد چه سیغهای است؟ گفتم آقا دارو است و دکترهای داروساز آن‌جا نشسته‌اند، دارند دارو تفکیک می‌کنند، ما نمی‌رسیم، برای این که از بین نرود می‌دهیم آن‌ها تفکیک بکنند. گفت نخیر این‌ها حق ندارند پایشان را این‌جا بگذارند، هر چیزی که رویش نوشته باشد امام حق ورود به این‌جا را ندارد. یک سری با او درگیر شدیم و کلنجار رفتیم و بعد هم رفت دید که عکس هم زده نشده، به من گفت که شما ترجیحاً از این‌جا برو. کارمند وزارت خارجه هستی و مال این‌جا هم نیستی، از این‌جا برو. یک مقدار بالا و پایین کردیم و دیدیم که کاریش نمی‌شود کرد. بعد من رفتم وزارت خارجه با وزارت خارجه هماهنگ کردم که همین دکان را یک جای دیگر راه بیندازم، گفتیم هلال احمر نمی‌خواهد، می‌رویم یک جای دیگر.

می‌رسید و ما سفارش می‌گرفتیم، دیگر سفارش می‌دادند به ما از منطقه جنگی که فلان چیز هم کم است و بعد ما سفارش می‌دادیم برایمان می‌آمد، من می‌رفتم خودم گمرک. یعنی شاید من دو سال می‌رفتم گمرک ترخیص می‌کردم برای این که آشنا بودند و برای این که مراحل اداری را نگذرانند، یک امضا می‌گرفتند می‌رفتم در انبار می‌زدم در ماشین و می‌آمدم بیرون. برای این که سرعت کار بیشتر شود. بعد آن‌جا من دیدم یک سری از وسایل ما نیست. یعنی لیست را که نگاه می‌کردم می‌دیدم نیست. دائم به این‌ها اطلاع می‌دادم که آقا این‌ها نیامده، می‌گفتند ما فرستادیم. یک روز دکتر رحمانی با من تماس گرفت که شما فلان چیز و فلان چیز را دارید؟ گفتم خودم برایت می‌آورم. رفتم آن‌جا دیدم ای‌بابا تمام آن دم‌ودستگاه جراحی که مثلاً در یک چمدان بوده، یک چمدان‌هایی می‌آمد برای ما بسیار بزرگ که یک پکیج بود و تمام وسایل جراحی در آن بود، این‌ها در حد ۴۰، ۵۰ تا یک چیز عجیب‌وغریبی می‌آمد. بعد می‌دیدم ۲۰ تایش هست بقیه‌اش نیست. رفتم دیدم انبار دکتر رحمانی بخشی‌اش این‌ها است. یقه دکتر رحمانی را گرفتم، می‌گفت چه فرقی می‌کند تو برداری یا من بردارم، زودتر از من می‌رسید گمرک و جمع‌وجور می‌کرد. خلاصه با دعوا و کلنجار که هر کسی حد خودش را بداند، از آن‌جا من دکتر رحمانی را شناختم، سال ۵۹، اول با دکتر رحمانی گلاویز شدیم بعد دیگر خلاصه به توافق رسیدیم که بسیار خوب تو سهم خودت را انجام بده، اما آن چیزهایی را که من سفارش می‌دهم چون باید جوابشان را بدهم، به آن موارد دیگر کاری نداشته باش. ولی به جهاد و کمیته

من همه را یادداشت می‌کردم، می‌آمدم در وزارت بهداشت و آن‌جا شروع می‌کردم به هماهنگی برای تأمین آن‌ها.

تا این‌که بنی‌صدر رفت و دکتر بهزادنی هم رفت و همه رفتند، من همچنان به‌صورت نیم‌پند وزارتخانه بودم، می‌رفتم وزارت خارجه و می‌آمدم تا این‌که فیروزآبادی آمد. یک روز من را خواست، من رفتم دیدم یک آقای چاقی نشسته روی صندلی و پاهایش را هم تا کرده و ما هم بیخسید عادت نداشتیم. ما از فرنگ برگشته بودیم و خیلی عادت به این رفتارها نداشتیم. البته من هنوز باهاش ارتباط دارم، آدم با معرفتی است هر از گاهی یک احوالپرسی هم می‌کند. به‌هر حال، نشسته بود و نه تکان خورد و نه مشکلی داشت، دو تا فرد مسلح هم دور و برش بودند. در اتاق خودش دو نفر مسلح بودند. گفت خانم رهیده شما چرا از این‌جا رفتی، خلاصه شروع کرد با من کل‌کل کردن. بعد من یک توضیح مختصری دادم، یعنی خوشم نیامد از آن وضعیت و یک توضیح مختصری دادم و بعد گفت خوب الان چه کار می‌کنید؟ گفتم در ستاد جنگ وزارت بهداشت و هم‌چنین در ستاد جنگ ستاد مشترک هم هستم. گفت برگرد بیا هلال‌احمر. گفتم نه با این شرایط نمی‌آیم، گفت نه هر چه بخواهی من انجام می‌دهم. گفتم هر چه من بگویم شما انجام می‌دهید؟ گفت بله. گفتم یک نامه به وزارت بهداشت بنویس که ما این‌جا می‌خواهیم یک مرکز فوریت‌های دارویی تشکیل بدهیم، ایشان هر یک نامه بلندبالای یک صفحه‌ای که من هنوز کپی آن را دارم، نوشت به وزارت بهداشت (آن موقع دکتر نیک نژاد بود)، فکر می‌کنم سال ۳۰ بود که آقای

به من گفتند برو با وزارت بهداشت صحبت کن. رفتم پیش دکتر مخلص و خانم طالقانی که در آن‌جا به‌عنوان ستاد پشتیبانی جنگ مستقر بودند. از سوی دیگر سرلشکرها و دريادارها که قبلاً اشاره کردم با من یک ارتباط دیگری پیدا کرده بودند، گفتند بیا ما به تو زمین می‌دهیم، تو همه بساطت را بیاور این‌جا. ما هم درمانده بودیم که چه بکنیم. به‌هر حال دکتر مخلص یک نامه نوشت به وزارت خارجه که ما خانم رهیده را لازم داریم، او را بفرستید به ستاد پشتیبانی جنگ. ما آمدم وزارت بهداشت. فکر می‌کنم ۶، ۷ ماه آن‌جا بودم، خانم دکتر طالقانی من را تحمل نکرد. خانم خوبی بود ولی یک بداخلاقی‌ها و تلخی‌هایی داشت.

← خانم رهیده، کلاً ایشان سلابی خاصی داشتند. بله. مثلاً من یک چیزی می‌نوشتم برای سفارتخانه که مثلاً این چیزها را بفرستید، می‌گفت من باید ببینم، می‌دادم دستشان، مثلاً ۳ تا کلمه‌اش را خط می‌زد، می‌گفت این‌ها را نباید بنویسی، این طوری باید بنویسی. بعد از مدتی من حوصله‌ام سر رفت. گفتم من می‌خواهم کارکنم این بساطها چیست. خلاصه از آن‌جا جمعش کردم. منتها من را آقایان نیروی دریایی وصل کردند به ستاد جنگ خود ارتش و ستاد مشترک، بعد من شدم یکی از اعضای ستاد، ستاد جالبی بود، من وقتی وارد آن سالن می‌شدم ۴۰ نفر با آن لباس نشسته بودند و من هم که با چادر می‌رفتم، تمام آن ۴۰ نفر بلند می‌شدند می‌ایستادند تا این‌که من می‌نشستم. در واقع، آن‌جا بررسی می‌کردیم تا ببینیم چه کمبودهایی هست. مثلاً در منطقه غرب یا سایر مناطق جنگی با چه کمبودهایی مواجه هستیم؟

هم یک مقدار زیادی بودجه جمع آوری می کردند و شاید در حد دهها و گاهی صدها تن دارو و تجهیزات برای ما ارسال می کردند. من اگر بخواهم بگویم عدد و رقم‌های عجیب و غریبی خواهد بود. آن حجم کارتن‌هایی که می آمد بی سابقه بود. مثلاً می گفتند این کامیون، البته کامیون که نه، این تریلی نخ جراحی است. بعد هم شمارش نمی کردیم، می گفتیم همان طوری برود مثلاً منطقه کردستان و می رفت، فلان جا گفتند فلان چیز کم است، برود منطقه مربوطه. در هر صورت اوضاع هنوز این طوری بود، بعد یواش یواش شکل گرفت، سپاه درست شد، کارپرداز داشت، می آمد درخواست می داد و ما هم سریعاً تأمین می کردیم و حتی هزینه خیلی از موارد را هم نمی گرفتیم، ولی دیگر می دانستیم این هدایا را باید به کجا بدهیم و آن‌هایی را که خریدیم باید پولش را از یکی بگیریم. بعد دکتر فیروزآبادی الحق والانصاف در این ماجرا خیلی کمک کرد، چون تشکیلات و ساختمان و دو سه تا کارمند و کارشناس و غیره را سریعاً در اختیار گذاشت و ما هم کار را شروع کردیم.

← **خانم رهیده، ببخشید، همان تاریخ هم بود که مردم مراجعه مستقیم داشتند، یعنی از وزارت خارجه آمدند هلال احمر؟**

بله. آن‌ها که می آمدند در آن باغچه که ما بودیم، بعد باغچه که پراکنده شد و این بندگان خدا نمی دانستند چه خاکی به سرشان بریزند و آواره شده بودند، هی از وزارت خارجه با من تماس می گرفتند و غیره، من هم که هر از گاهی بعضی از آن‌ها را می دیدم می گفتم بیایند وزارت بهداشت مثلاً. از وزارت بهداشت برایشان کاری انجام می‌دادم ولی

دکتر فیروزآبادی یک نامه بسیار مفصل قشنگی نوشته برای وزارت بهداشت که در این موقعیت جنگی و ... ما اعلام آمادگی می کنیم تا هر کمکی را که منطقه جنگی لازم داشته باشد، به انجام برسانیم، برای همین ما می خواهیم یک چنین مرکزی را راه اندازی بکنیم. بنابراین، مجوز آن را بدهید. به هر حال، آن مجوز را به ما دادند که دارو وارد و توزیع بکنیم. ما هم شروع کردیم. واقعیت این است که این بار من رفتم به تمام سفارتخانه‌ها و هماهنگی‌های لازم را انجام دادم چون تازه یاد گرفته بودم که امکان دارد بعد از یکی دو سال حساب و کتاب بخواهند، بنابراین به اسم هلال احمر حساب باز شد و از آن حساب توسط سفیر و حسابدار رسمی وزارتخانه برداشت می شد. در نتیجه ما سفارتخانه‌ها را همه را ملزم کرده بودیم که چون جنگ است، شما باید عین سایر بخش‌های کشور منطبق با شرایط جنگی عمل کنید. بزرگ‌ترین رقمی که ما برای تأمین دارو و مایحتاج مناطق جنگی صرف کردیم، مربوط به مواردی بود که از آلمان می آمد. علتش هم دکتر نواب بود که سفیر ایران شده بود و ۵ سال آن‌جا سفیر بود. نواب خیلی سخت‌گیری می کرد، همه را بعد از ظهر، بچه‌ها به من هنوز می گویند، می گویند ما جزو آن گروهی بودیم که در زیرزمین می نشستیم بعد از ظهرها از ساعت ۲ تا ۱۰ شب دارو بسته‌بندی می کردیم. هنوز هستند مثلاً آقای گهرور، ما می دانستیم که فلان بسته مال آقای گهرور است چون مرتب چیده شده. یک وقت‌هایی یک جعبه به هم ریخته بود، می دانستیم که مثلاً توسط آقای فلانی تنظیم شده است. در هر صورت مسجد هامبورگ و سایر مراکز

مشخص این است که آیا بهتر است همیشه هلال احمر یا کمیته امداد نامی که به نوعی وابسته به نظام است این وظیفه فوریت را انجام بدهند یا بخش خصوصی بیاید چنین کاری را انجام بدهد؟ دوره بحران یک چیز است و دوره شرایط عادی یک چیز دیگر. ببینید، ما یک دوره طولانی در بحران بودیم، آن ۸ سال و یکی دو سال هم قبل و بعد از آن ۸ سال. چون جنگ از ۵۹ شروع شد، اما عملاً از اواخر سال ۵۷، فعالیت خیلی از شرکت‌های خصوصی تعطیل شد و در آن‌ها بسته شد و رفتند و کسی نبود تا جوابگوی مردم باشد و به همین خاطر مردم به ما مراجعه می‌کردند.

← خانم رهیده، حتی خود اجرای طرح ژنریک، چون می‌دانید که بالاخره قرار شد که شرکت‌های خارجی که برندهایی را دارند که ما نمی‌خواستیم متوقف کنند و آن‌هایی را که ما می‌خواستیم، اما دیگر دل به کار نمی‌دادند، بیایند در چارچوب طرح ژنریک تولید یا وارد کنند که بعد بعضی وقت‌ها همین ژنریک هم نیامد و در هر صورت یک دوره گذار و دوره‌ای خیلی سخت بود.

این بحث مربوط به سال‌های بعد و در واقع، مربوط به سال‌های ۶۲ و ۶۳ به بعد است و قبل از آن این بحث‌ها نبود. قبلاً آن قدر همه گرفتار بودند که گفته می‌شد هر چه سریع‌تر بیاورید. این بحث نبود که هلال احمر بیاورد یا شرکت فلان. منتها یک بحث بود و آن این که شرکت سهامی دارویی کشور هم بود، سازمان تدارکات هلال احمر هم بود، ما هم بودیم. اما سرعت عمل ما از این دو تا بیشتر بود، برای این که این‌ها باید می‌رفتند گشایش اعتبار می‌کردند و مسیر بوروکراسی را

وزارت بهداشت هم زیر بار نمی‌رفت، در واقع دم در، ملت را راه نمی‌دادند که بخواهند برای یک تک‌نسخه وقت مسؤولان را بگیرند. تا این که ما با آقای دکتر فیروزآبادی یکی از بحث‌هایمان همین شد که ما نه تنها داروی منطقه جنگی را باید تأمین کنیم، بلکه جواب مردم را هم باید بدهیم. بعد دیگر هیاهوی اصلی از آن موقع شروع شد. یعنی یک اتاقمان شد ۳ تا اتاق، ۳ تا اتاق شد یک طبقه، شد دو طبقه و شد سه طبقه، بعد دیگر نمی‌توانستیم جمعش بکنیم. شد یک تشکیلات عظیم.

← خانم رهیده، آیا از دارو به تجهیزات پزشکی هم کشیده شد؟

مهندس موسوی یک روز بنده خدا به من زنگ زد گفت که این جا ۱۵۰ نفر جلوی نخست‌وزیری نشسته‌اند و تحصن کرده‌اند و گفته می‌شود که بابت فیلتر ریوی، ۸۰ نفر در بیمارستان امام خمینی مردند و فلان قدر نفر در فلان جا مردند و این چیست که شما نمی‌توانید بیاورید؟ به هر قیمتی و به هر وسیله‌ای این کار را بکنید. خلاصه آن فوریت‌هایی را که در جنگ لازم بود، انجام می‌دادیم و علاوه بر آن تک‌نسخه‌های مردم (هر کس با یک نسخه می‌آمد و یک قلم دارو می‌خواست) را هم با هماهنگی که با سفارتخانه‌ها انجام می‌دادیم، از کشور مبدأ خریداری و با پست سیاسی می‌آوردیم.

← خانم رهیده، یک سؤال این جا هست و آن این که بالاخره در هر شرایطی مملکت احتیاج به فوریت دارد، حالا یک وقتی به خاطر تحریم و یک وقتی هم به نام جنگ این ضرورت ایجاد می‌شود. بنابراین، در هر شرایطی این ضرورت‌ها می‌تواند مطرح باشد. حالا سؤال من به طور

وقت بانک مرکزی) در بانک مرکزی گذاشت که بالاخره آقای دکتر شکایت می کردند می گفتند که ارز داده نمی شود. در هر صورت آقای دکتر آذرنوش هم با ما آمدند. ۷، ۸ نفر بودیم. دکتر سیامک نژاد فکر می کنم آن موقع شرکت سهامی بود. جلسه در یک اتاق کنفرانسی کنار اتاق آقای دکتر قاسمی برگزار شد. آقای مجید قاسمی نشستند و دکتر آذرنوش و دکتر سیامک نژاد هم بودند، بالاخره ما با ایشان دست به یقه بودیم. او هم بالاخره شرکت سهامی بود.

می گفت چرا این ها می آورند، ما خودمان می آوریم. خوب چون نمی توانست بیاورد ما می آوردیم، برای همین همیشه یک غیض عجیب و غریبی داشت و اگر می توانست من را بزند، می زد. ما با هم دعوا هم کرده بودیم در یک جلسه ای که می گفت این خانم اگر می خواهد از این حرف ها بزند (تقریباً در حد این که زن چادری را آوردید این جا نشانداید می خواهد به من توهین بکند) من نیستم و او قهر هم کرد و رفت. من توهین هم نکردم، گفتم اگر شما بلدی، انجام بده. وقتی بلد نیستی من به جای شما انجام می دهم. او هم تحمل نکرد و جلسه را ترک کرد و دکتر نیک نژاد رفت دنبالش و او را آورد و جلسه ادامه پیدا کرد. ولی در جلسه ای که در بانک مرکزی برگزار شد، من با انگشتم یک جاسیگاری ای را که جلویم بود را جابجا (درواقع بازی) می کردم، ناگهان دکتر سیامک نژاد برگشت به دکتر آذرنوش گفت آقای دکتر آن زیرسیگاری را از دم دست خانم دکتر بکشید عقب، آقای دکتر یک نگاهی به ایشان کرد و چیزی نگفت. برای بار دوم گفت که آقای دکتر دستت می رسد آن را

طی می کردند، اما ما این راه را نمی رفتیم و مسیر میان بر را می رفتیم. خدا خیر بدهد دکتر نیک نژاد و خود آقای دکتر آذرنوش را که دوستان واقعاً همراه بودند. ما همان موقع با بانک مرکزی یک بحثی داشتیم و می گفتیم که این جوری نمی شود که ما هم مثل بقیه عمل کنیم. بنابراین، آمدند یک روشی را درست کردند، گفتند سیستم عرضه ما به شما، روش سوخت گیری هواپیما در آسمان است، یعنی همان طوری که ارز مصوب وزارت بهداشت مشخص می شد، بخشی را که سهم فوریت ها بود به بانک مرکزی اعلام می کردند. مثلاً در نامه ای به بانک مرکزی می نوشتند که یک میلیون دلار از سهمیه ارزی وزارت بهداشت در اختیار فوریت های دارویی گذاشته شود. من این را می بردم به بانک مرکزی، باز خدا به همین آقای قاسمی و بقیه دارو دسته خیر بدهد، ما می آمدیم این یک میلیون دلار را تقسیم می کردیم، می گفتیم مثلاً ۱۰۰ هزار تا برای ایرلند، ۱۰۰ هزار تا برای آلمان و ۲۰۰ هزار تا برای انگلیس در نظر می گرفتیم و آن ها هم همان گونه که ما تقسیم می کردیم پول ها را می فرستادند به سفارتخانه ها. سفارتخانه ها هم اسناد و مدارک مالی را بعداً برای ما می فرستادند، چون تنخواه بود، بعد هم ما می رفتیم با بانک مرکزی تسویه می کردیم و به هر میزانی هم که تسویه می کردیم دوباره به ما پول می داد، بعد دوباره می آمدیم یک نامه از وزارت بهداشت می گرفتیم، باز هم داستان به دعوا می کشید که چه خبر است و از این حرف ها، اما با همه این ها من فکر می کنم یک زمانی می شد که ما بالای ۳۰، ۴۰ میلیون دلار پول می گرفتیم. یک جلسه ای را آقای دکتر مجید قاسمی (رئیس

از دم دست خانم رهیده بردار. آقای مجید قاسمی گفت برای چی؟ گفت مگر شما خانم رهیده را نمی‌شناسید، ممکن است با همان بزند به سر من. آقای قاسمی خیلی بهش برخورد. ما گفتیم شوخی کرده، یک عده هم خندیدند و یک عده هم فکر کردند که این چه حرفی است، اما دکتر قاسمی خیلی عصبانی شد و گفت آقا این چه طرز حرف زدن است، ما آمدیم این‌جا نشستیم تا در یک جلسه جدی ارزشها را مشخص کنیم. بعد برگشت به دکتر آذرنوش گفت از این به بعد دوستانتان را برای آوردن به جلسات انتخاب کنید. خلاصه ماجرا تمام شد، بالاخره موفق شدیم و ارزی که لازم بود را گرفتیم و داشتیم از درمی‌رفتیم بیرون که آقای قاسمی شانه آقای دکتر آذرنوش را گرفت و گفت دفعه دیگر آمدی این‌جا، ایو نیار. البته بعدها دیگر باهم رفیق شدیم و الآن سلام و علیک هم داریم. **دکتر آذرنوش -** جا دارد که در مورد نقش خانم رهیده در فوریت‌ها و استفاده هر چه بهتر از ظرفیت‌های کشور در سفارتخانه‌ها برای تأمین نیازهای فوری مردم و حوزه معاونت یک توضیح مختصری بدهم.

ببینید، تسلط ایشان به چند زبان به خاطر سال‌ها اقامت و تحصیل در خارج از کشور و تلاش قبلی ایشان در وزارت امور خارجه در ارتباط با ایجاد بنیان اولیه تأمین این بخش از نیازهای دارویی و سابقه علمی بسیار موفق و هم‌چنین سایه ارزشمند مرحوم دکتر حبیبی بر سر ایشان و ارتباطات بسیار خوبی که با سفارتخانه‌ها برقرار کرده بودند، موجب شد که ایشان به سرعت به این بخش از موضوع دارو مسلط شوند و در کوتاه‌مدت حجم فعالیت‌های این

بخش بسیار گسترده شد. تا جایی که دفعه سوم که من به حوزه معاونت (زمان دکتر فرهادی) برگشتم، به خانم دکتر گفتیم خوب است یک نامه‌ای به همه مراکز ذی‌ربط بنویسید و به آن‌ها اعلام کنید که می‌خواهید داروهایی را که برای هلال‌احمر وارد می‌کنید، در صورت تمایل آن‌ها، برای آنان نیز وارد کنید. ایشان گفت باشد، رفت یک نامه نوشت به همه استان‌ها گفت هر کس که از داروهای وارده توسط هلال‌احمر می‌خواهد اعلام کند تا ما نسبت به واردات آن اقدام کنیم. بعد از یک مدتی ایشان گفت ببینید، من به بیست و چند نفر نوشتم و فقط ۱۰ تایشان جواب دادند. گفتیم خدا بدهد برکت. می‌خواهم بگویم که آن نقش استثنایی بود.

← **آقای دکتر،** فرمایش شما کاملاً صحیح است. اما ببینید سؤال ما این است، شخصیت استثنایی خانم دکتر، نفوذشان، اعتبارشان، آشنایی‌شان در داخل و خارج از کشور و سلامت شخصی ایشان، همه این‌ها یک بنیانی را در یک برهه تاریخی به نام وظیفه و مسؤولیت فوریت هلال‌احمر ایجاد می‌کند. ولی ما این شخصیت را بگذاریم کنار، فرض کنیم دکتر اسلامی نامی آن‌جا نشسته است و آدم بسیار محترمی هم هست ولی در جایگاه اداری خودش. امروز مملکت احتیاج به مقداری دارو دارد، حالا مثلاً برای تأمین کمبودها (چون اگر کمبود نباشد که فوریت معنی ندارد) قرار است تصمیم‌گیری بشود؟ حالا آیا ما این مسؤولیت و وظیفه را بدهیم به هلال‌احمر یا بدهیم به بخش‌های خصوصی؟ بدیهی است، بخش خصوصی وقتی که می‌آید وارد یک اقدامی می‌شود، باید بازده اقتصادی داشته باشد، پس

است یا شما و سایر مسؤولان وزارت بهداشت در گذشته و حال بر مبنای تجربه رسیده‌اید به این که خوب حالا اگر قرار بود جای مطلوب این فعالیت را تعیین کنید، ترجیح می‌دادید این وظیفه در این مملکت بر عهده کجا قرار بگیرد؟

اجازه بدهید یک توضیحی را اضافه کنم. ببینید یک موقع است شما آن قدر سازو کارتان به درستی تعریف شده که همان طور که آقای دکتر اشاره فرمودند، یک شرکت دارویی دارد آن وظیفه‌ای را که فکر می‌کند بر مبنای شرایط اقتصادی، علمی، تعهد انسانی و ... انجام می‌دهد آن قدر مورد همراهی است (حالا این شکل خوش بینانه موضوع است) و یا (شکل بدبینانه آن) آن قدر دارد می‌چاپد که حالا در کنارش دو تا کار هم ازش بخواهند به راحتی و سریع انجام می‌دهد، بعد هم اسمش را می‌گذارد یک کار انسان دوستانه. یعنی بابت این هم برای خودش یک اوتوریتی را ثبت می‌کند. خوب در دنیا این اتفاق می‌افتد، یعنی وقتی از شرکت مثلاً "روش" که دارد سال‌ها در یک سیستمی کار می‌کند، می‌خواهند که یک داروی جدیدش را برای دو تا مریض، مثلاً بنا به درخواست وزارت بهداشت یا انجمن پزشکان فلان، سریعاً وارد کند و او هم این کار را انجام بدهد، شاید مثلاً در دنیا خیلی‌هایشان این جوری دارند عمل می‌کنند ولی امکان دارد جاهایی که آن کادر شده تر عمل می‌کنند و یا چارچوب‌های دقیق تری را تعریف می‌کنند، به یک فرمول‌هایی رسیده باشند. به هر صورت ما می‌خواهیم تکلیف این را مشخص کنیم.

دو تا مطلب هست. یکی این که ما چه کردیم و

دلش می‌خواهد که بیشتر کار بکند، بیشتر فعالیت کند که آن واحد اقتصادی‌اش بچرخد.

ولی یک سازمانی مثل هلال احمر نقش، وظیفه یا مسؤولیتش امدادسانی است، نه تأمین منافع اقتصادی. پس آدم در کوتاه مدت می‌گوید که بهتر است این مسؤولیت را بدهیم به هلال احمر. اما ممکن است این تصمیم در درازمدت تصمیم درستی نباشد، بنابراین در یک ساختار سازمان یافته، جایگاه این فعالیت کجا است؟ بهتر است این فوریت را بدهیم به نهادهای عمومی دولتی یا غیردولتی، یا از بخش خصوصی بخواهیم که این وظیفه را به انجام برساند؟

دکتر آذرنوش - اجازه بدهید من در این مورد پاسخ بگویم. در آن سال‌ها که خود شما در جریان بودید که در کوران انقلاب و شرایط اضطرار، بالاخره به هر علتی یک چنین کارا کتری آن جا بود و توانست یک عالم کار بکند. ولی واقعاً همه جا می‌گویم نه فقط در حضورشان، اگر دقت کنید، بعد از ایشان تاکنون ۶ نفر مدیر آن جا آمد ولی دیگر هلال احمر نشد. من به آن استاد شیمی آنزیم که رفته بود یک شرکت زده بود به هوای خانم دکتر در آن زمان برای این کیت‌ها و این‌ها و پدر او را در آوردند گفتیم آخر مرد حسابی تو برای چی رفتی به یک نحوی با دولت شریک شدی. گفت آقای دکتر آن موقع خانم رهیده بود. بنابراین، آن دوران یک استثنا بود و این که واقعاً ما فکر کنیم همیشه هلال احمر می‌تواند روی آن پاشنه بگردد، اصلاً غیرممکن است.

← آقای دکتر، سؤال ما این است که آیا تاکنون یک پنج مارکی داشته‌اید که دنیا چه کار کرده

چرا آن کارها را کردیم. این که روشن است، بالاخره شرایط، شرایط خاص بود، انقلاب بود، جنگ بود و من اصلاً اگر به شما اعتراف بکنم که من موقعی که این کارها را می‌کردم گذشته دارویی ایران را نمی‌دانستم چه بوده است و از این که چه می‌خریده، چه می‌فروخته، چند تا شرکت بود، روحم هم خبر نداشت. سال‌ها گذشت، یعنی ۷، ۸، ۱۰ سال بعد من فهمیدم که یک سری شرکت بودند، یک سری بازاریاب داشتند و فلان. منتها من موقعیتی را که داشتم اولاً خودجوش بود، یعنی من می‌دانستم یک کاری باید انجام بدهم، حالا همه این‌ها را من می‌گذارم به حساب لطف و عنایت خدا، یک توفیقی داد که در یک‌زمانی ما توانستیم یک کاری انجام بدهیم. یک آنتی‌دوتی را در یک‌زمانی وارد ایران بکنیم که بعد سپاه بنویسد که ۴۰ هزار نفر بابت این مسئله نجات پیدا کردند. همین برای من تا آخر عمرم کافی است، که این آن قدر به موقع رسیده که در بمباران شیمیایی، این قدر نفر مصون ماندند. حالا یکی بحث آن دوره (جنگ و بحران) است که این بحران می‌تواند تکرار بشود مثل حالا. ببینید، در آن بحران آن موقع، من یک موردی را هم نمی‌توانستم انجام بدهم، پا می‌شدم می‌رفتم به ژنو، صلیب سرخ بین‌المللی، آن‌جا یک پیرزنی نشسته بود که نماینده هلال‌احمر و حقوق‌بگیر ایران بود. وقتی من این را فهمیدم، رفتم یقه‌اش را گرفتم، گفتم تو حقوق از ایران می‌گیری که چه کار بکنی. ما این قدر مشکل داریم و تو هم صلیب سرخی و منم هلال‌احمرم. از این موقعیت باید استفاده بکنیم و تمام آن کمبودهای ما را جبران کنی. یک چیزهایی را که به سفارتخانه‌ها نمی‌گفتم. من از طریق این

خانم انجام دادم. یعنی تعداد زیادی از داروهای عجیب‌وغریب را از این‌ور و آن‌ور می‌گرفت بعد به من اطلاع می‌داد که این‌ها آماده هستند، ما در ژنو جا نداریم، کجا بفرستیم؟ من می‌گفتم من خودم را می‌رسانم. به سفارت اطلاع می‌دادم که آقای فلانی برو آن‌ها را بگیر و سوار هواپیمای ایران ایر بکن، اگر که خیلی حساس و حاد بود، خودم را می‌رساندم. یعنی ما از هر موقعیتی برای این که ایران نجات پیدا بکند، استفاده کردیم. به هیچ‌چیزی هم فکر نمی‌کردیم، این که آیا کس دیگری دارد این کار را می‌کند یا این که بخش خصوصی هست، من به هیچ‌کسی کاری نداشتیم. من فقط با وزارت بهداشت کار داشتیم که به من پول و اجازه بدهد تا فلان چیز را بیاورم، به‌اضافه یک عده‌ای که باید برای من می‌خریدند و می‌آوردند. در آن برهه زمانی جواب می‌داد. بعد از یک دوره‌ای، حرف‌هایی شروع شد: مثل این که اصلاً واردات دارو به هلال‌احمر چه مربوط است، دارو اصلاً مال دوره جنگ بود و غیره. من هم دفاع می‌کردم که نخیر، ما هم یک تیم، اگر کسی بلد است بیاید با ما رقابت بکند. آن موقع من حق داشتم، چرا؟ یعنی به خودم حق می‌دادم، الآن هم حق می‌دهم. برای این که من از محل پول‌هایی که از قبل همین داروخانه درآوردم، رفتم ۵ تا کارخانه برای هلال‌احمر زدم. یعنی ساعت ۷ شب به داروخانه زنگ می‌زدم، خدا را گواه می‌گیرم به وحدانیت خودش که عین واقعیت است، که امروز چقدر در دخل‌داری؟ می‌گفتند مثلاً هفتصد و خورده‌ای هزار تومان یا سیصد هزار تومان یا مثلاً صد هزار تومان. می‌گفتم این را ندهید به بانک یا امور مالی، بلکه آن مبلغ را به شرکت فلان

من با تمامی وجود داشتم مقاومت می‌کردم که این کارها را انجام بدهم و آن ۴، ۵ تا کارخانه را راه بیندازم. بعدها من فهمیدم آن‌هایی که چنگ می‌انداختند چه کسانی بودند و الآن هم می‌دانم چه کسانی هستند، خیلی هم مشکل ندارم، با همان‌هایی که مفت کارخانه را خریدند یا کارهای دیگری کردند هم کاری ندارم ولی در شرایط عادی مملکت، طبیعی است اگر سیستم کنترلی خیلی جدی داشته باشیم که بتوانند بر همین کسانی که مجوز گرفته‌اند تا بروند دارو بیابورند نظارت داشته باشند، چرا که نه. هر کسی که داروساز است و می‌تواند تشکیلاتی را راه بیندازد و سرمایه‌گذاری بکند تا یک یا ۱۰۰ قلم دارو را وارد بکند، خوب وارد بکند. ولی، نظارت باید خیلی جدی باشد. نباید پشت سر من بگوید که من از فلان شرکت دارم مواد می‌خرم ولی ۱۰ تا شرکت دارند از همان شرکت وارد می‌کنند، یکی به این قیمت می‌دهد، یکی به آن قیمت می‌دهد، نمی‌دانیم کدامیک درست است، یکی ۳۰۰ تومان، یکی ۵۰ تومان و دیگری ۲۰۰ تومان می‌دهد. این معلوم است که از هم پاشیده است و هیچ‌کس هیچ کنترلی ندارد و بعد هم معلوم نیست کاری که دارد الآن در آن آزمایشگاه انجام می‌شود چیست یا به‌عبارت‌دیگر، جواب کدامیک از آن‌ها درست است. مقاله می‌شود، ۳ تا مقاله دارد ولی این که چندتایش جواب درست را گرفته .. اعلم.

این‌ها واقعیت‌هایی است که نشان می‌دهد همه‌چیز از هم پاشیده است. حاصل آن هم این‌طوری همدیگر را خفه کردن و این‌طوری Aggressive بودن بخش خصوصی است که ۱۰ میلیون دلار

اختصاص بدهید و زنگ بزنید و بگویید که فردا صبح چیلر کارخانه فلان را حمل کند. من این‌طوری کار کردم. این کارخانه‌ها را هم فکر نکنید یک پول قلمبه‌ای یکجا بود من برداشتم. یک نکته را هم دلم می‌خواهد بگویم چون بعدها در خیلی از جاها در این مورد چیزهایی را شنیدم. ما یک ریال از دولت پول نگرفتیم. یعنی من در تمام ۲۷، ۲۸ سالی که آن‌جا کار کردم، هرگز ۱ ریال دولت در آن‌جا نبود. هرگز وام دولتی نگرفتم الا این دفعه آخری که می‌خواستیم کارخانه سه‌ا ۲ را راه‌اندازی کنم، آن‌هم بابت آن کسانی که از WHO می‌آمدند و دهن کجی می‌کردند، راه انداختم. در نتیجه من با تمام وجود داشتم مقاومت می‌کردم، برای این که فکر می‌کردم که کارم صحیح است، حالا بخش خصوصی بیاید و کارش را هم انجام بدهد و اگر می‌خواهد دارویی را وارد بکند، بکند اما من هم یکی باشم. چرا؟ برای این که منافعش را در جهت منافع ملی می‌دیدم و در جیب کسی نمی‌رفت و ۱۸۵۰ نفر هم داشتند از قبل آن نان می‌خوردند، اعم از کارگراها، کارمندان و بقیه. اعتقادی هم به بخش خصوصی دلال فلان هم نداشتم. می‌گفتم هر کسی بلد است مثل من کار بکند، برود با طرف قرارداد ببندد، بگوید سه سال دیگر باید این را به من بدهی، یا آقای فلان من دارم این را از شما می‌خرم تو باید کارخانه فلان را راه بیندازی، من دارم گیاهان دارویی را راه می‌اندازم، آقا به شرطی از شما می‌خرم که آن کارخانه را تأسیس کنی. اگر این سبک بود، من این‌طوری مقاومت نمی‌کردم. من متوجه بودم که همه مقابل من قرار داشتند و می‌خواستند بر سر و صورت من چنگ بیندازند و

به شرکت فلان داده می‌شود که نمایندگی فلانش را بگیرند و غیره.

آقای دکتر احمدیانی نهایت توهین و تحقیری که در این عالم می‌شود کسی به کسی بکند را به من کرد. که من گفتم هرگز حلالش نمی‌کنم برای این که بعداً فهمیدم که پسرش آمد شرکت را بزند. خوب مرد حسابی می‌آمدی به من می‌گفتی من می‌خواهم پسرش شرکت بزند دیگر به من که نباید توهین می‌کردی که آخرسر من هم بگویم حالا بگرد تا بگردیم. حالا از دوستان شما است به من ربطی ندارد، این‌ها دکترهای داروساز این مملکت هستند. یا معاون وزیر آقای دیناروند، من اسم می‌آورم، هر جا هم باشد می‌گویم. یک سری خدمت می‌کنند، یک سری از کنار خدمتشان کج‌سلیقگی یا ناخواسته خیانت می‌کنند. یک سری از این‌ها در یک برهه‌ای از زمان خیانت کردند. الآن جایش نیست، والا من می‌گویم کجاها خیانت کرده‌اند.

من نمی‌خواهم کسی به من بگوید که تو در ۸ سال جنگ فلان کردی، حالا نشان فلان به تو می‌دهیم. نه، چیزی هم به خاطر آن کارها نمی‌خواستم و نخواستم، برای هیچ بنی بشری هم کار نکردم، برای مملکت کار کردم، برای ملت کردم، برای خودم کردم، برای دل خودم کردم. اما دنبال منافع شخصی نبودم، یک ریال از این همه داستان‌ها، من سی و چهار پنج سال مستأجر بودیم. ولی امکانات، از همین داستان‌هایی که به این آقایان می‌گویند به من هم می‌گفتند، ۱۵۰ هزار دلار فلان جا، ۱۰۰ هزار دلار فلان جا. من ۲۰۰ هزار دلار از حلقوم یک دلال لبنانی کشیدم بیرون،

او هم جوی را ساخت که بعد بازرسی کل کشور بیاید به من بگوید آن ۲۰۰ هزار دلار کجا است. بابت دارویی که من از فرانسه می‌خریدم، رفتم یقه فرانسوی را گرفتم، به او گفتم به چه مناسبت وقتی من دارم ۱۰۰۰ تا از فلان دارو را می‌خرم یک قیمت می‌دهی، وقتی شد ۱۰ هزار تا طبیعی است که باید قیمتش فرق کند، بعد تو مابه‌التفاوت آن را برای چه به لبنانی دادی؟ آن لبنانی چه کاره داستان است؟ او در لبنان نشسته بعد تو دارو را به ایران به من می‌دهی بعد پورسانتش را به او می‌دهی؟ او گفت من لبنانی را می‌فرستم خودت با او مذاکره کن و پولت را ازش بگیر. لبنانی می‌آید با من مذاکره می‌کند بعد می‌گوید ۴۰۰ هزار دلار این وسط هست من حاضرم ۲۰۰ تایش را به تو بدهم، ۲۰۰ تایش را هم خودم بردارم، که من یک زدو خورد حسابی با او کردم که تو خیلی بیشتر از ۴۰۰ هزار دلار بابت داروهای من گرفتی، بنابراین خیلی بیشتر از این‌ها باید بدهی ولی من از تو چیزی نمی‌خواهم، فقط یک شماره حساب به تو می‌دهم که مال جمعیت هلال احمر است، از هر جای دنیا شده این پول را بریز به این حساب. از این موارد اگر بخواهید ۱۰۰ مورد دیگر هم مثال می‌زنم. می‌دانید قشنگی موضوع کجا است؟ قشنگی‌اش به این است که وقتی یک کسی به من مراجعه می‌کرد، می‌گفت یک جلسه‌ای در فلان جا بود که همه نمایندگی‌های خارجی جمع بودند، بعد اسم شمارا می‌آوردند و می‌گفتند تنها کسی که در ایران از ما ویزا نخواست، برای بجه‌اش بورس و چیزهای دیگر نخواست، یک خانمی در فلان جا است. برای این که من به حساب کسی هتل

← خانم رهیده، بحث من این است، شخصیت شما به دلیل ویژگی خودتان و موقعیتان یک فضایی را در هلال احمر ایجاد کرد که مسؤلیت کامل تأمین داروهایی که کشور با کمبود آنها مواجه است یا به نوعی فوری تلقی می شود به عهده شما بود. بعد از اینکه شما رفتید، به نظر شما بهتر است که این مسؤلیت بر عهده یک نهاد عمومی قرار بگیرد یا همان طور که فرمودید بخش خصوصی هم می تواند دارو وارد کند به شرط این که قوانین سفت و سختی باشد و به طور کامل کنترل بشود تا بتواند وظیفه اش را انجام بدهد.

من الان فقط یک نکته را خدمتان بگویم. بخش خصوصی بله، می تواند انجام بدهد به شرطی که کنترل های لازم باشد. بخش عمومی هم باید دید تا چه بخش عمومی ای باشد. ببینید، جمعیت هلال احمر یک تفاوتی با بقیه بخش های عمومی دارد که اصلاً در زمان بحران همه کار می تواند بکند، چرا؟ وقتی سیل هم می آید، زلزله هم می آید، اولین ارگانی که باید چادر بزند و ملت را پوشش بدهد، هلال احمر است، کنارش باید غذای آنان را هم برساند و یک درمانگاه بزند و دکتر بیاورد، دارویش را هم برساند. این یک سلسله است، یعنی یک خطی است که از یک جایی شروع می شود و به یک جایی ختم می شود. اما این که یک بخش را داشته باشد که الزاماً مال دارو است، حتماً باید واردکننده دارو باشد، این قبل از انقلاب معنی داشت چون ۵۰ تا بیمارستان داشت و می خواست تجهیزات و داروهای مورد نیاز بیمارستان های خودش را خودش تأمین کند.

← خانم رهیده، مرحوم دکتر ارباب زاده بودند.

نمی رفتیم. در مورد خودرو از امکانات سفارتخانه یا یک آقای که آن جا در دفتر داشتیم، استفاده می کردم. می گفتم یا ماشین خودت را بیاور یا کرایه کن بیا. به هیچ شکل از هیچ کس به اندازه سر سوزن استفاده نکردم. دست روی قرآن می گذارم و این را می گویم. ولی این آقایان هر جور که خواستند، همه جوهر ریخت و پاش کردند. سر آن ۲۰۰ هزار دلار، من هم می دانستم از کجا آب می خورد. نامه هایی را که به بازرسی کل کشور می نوشتند که خانم رهیده با شرکت فلان که با برادرش رابطه دارند کار می کند و ...، درحالی که ۱۰ سال پیش از آن برادر من فوت کرده بود. مثلاً ده سال بعد از فوت او این حرفها را نوشته بودند و خبر هم نداشتند، آنها که غیرت و شجاعت نداشتند که زیر نامه شان را امضا کنند. آن قدر آدم های پست و بدبختی بودند که داشتند بابت پول زندگی می کردند.

من به بازرسی می گفتم آقا آن کسی که این حرفها را مطرح کرده (بالاخره ۳ تا آدم از من شکایت داشتند)، مرد و مردانه بیاورید روبروی من بنشانید بگویند کدام روز کاری ندارد من جواب می دهم. ولی نامه بدون امضا را برای چی برای من آورده اید می گویند موضوع ۲۰۰ هزار دلار چیست؟ گفتم اصلاً می دانید قضیه ۲۰۰ هزار دلار چیست؟ این است. بعد که گفتم باز باور نکردند.

دکتر آذرنوش - خانم دکتر من چون خودم درگیر این چیزها بودم، با همین موارد مواجه بودم، منتها در یک اسکیل پایین تر.

این مسایل مال بعد از جنگ است، یعنی دوره جنگ ما خادم بودیم، بعد از جنگ یک آدم خائن شدیم که باید پدرش را در بیاورند.

امام برای چی باید دارو وارد کند، نمی‌فهمم چرا باید کمیته امداد دارو بیاورد، چون درآمدزا است که دارند این کار را می‌کنند. آن‌ها را من متوجه نمی‌شوم، ولی هلال احمر یک سازمان بین‌المللی است، یک NGO بین‌المللی است.

← خانم رهیده، بعد از انقلاب دانشکده داروسازی آمد یک تعدادی داروخانه برای پوشش کمبودها و آموزش احداث کرد که حالا تعدادشان به ۶ تا رسیده است. هلال احمر هم آمد در خیابان طالقانی مورد مشابهی را تأسیس کرد.

آن را من زدم، اگر اشتباه بوده من کردم.

← خانم رهیده، به هر حال در حال حاضر هلال احمر یک تعدادی داروخانه در شهرستان‌ها زده، ارتش هم داروخانه زده در میدان حر. سؤال من به طور مشخص این است، آیا اصولاً نهادهای عمومی صلاح است که بیایند در حوزه توزیع جزء هم حضور داشته باشند و داروخانه بزنند یا باز می‌رسیم به همان بحث کمبودها و این که بهتر است در مواقع فوریت این کار را انجام بدهند، سؤال این است که کدام صحیح است؟

بیخشید من جز هلال احمر که بامعنی بحران همراه است، در مورد مابقی خیلی جواب ندارم، چون افراد هستند که دارند این کار را می‌کنند، قاعدتاً در شرح وظیفه‌شان و در چارت سازمانی‌شان چیزی وجود ندارد و آدم‌هایی پیدا شدند که به یک دلیلی این را عنوان کردند و بقیه هم تصمیم‌گیری کردند و اتفاق افتاد. دانشکده داروسازی را من یک مقداری جدا می‌کنم به شرطی که متوجه بشوم که منابع احتمالاً برای خود دانشگاه، برای بچه‌های دانشجو، برای خود دانشکده داروسازی دارد هزینه

بله دکتر ارباب‌زاده، داشتم دنبال اسمش می‌گشتم، آن موقع دکتر ارباب‌زاده بود. این به عبارتی وظیفه هلال احمر است اما نه این که وارد همه چیز بشود. اگر من آن دوره آن گونه عمل کردم، از محل درآمد حاصل از کارهایی که کردم بود، این‌ها حالا می‌خواهند بفروشند، هر کار می‌خواهند بکنند به خودشان مربوط است، ولی یک چیز را فراموش نکنید، اگر شرایط ما از اینی که هست سخت‌تر بشود، یعنی اگر آمریکا فردا ۴ تا موشک زد به چند منطقه در کشور، نفتمان در برابر غذا و دارو و فلان شد، شما دیگر خیلی نمی‌توانی به این بخش خصوصی بگویی که بخش خصوصی باید بروی از شرکت "روش" بیاوری، حق نداری که از هند و قاجاق و فلان وارد کنی. چون نمی‌توانی از آن چنین توقع داشته باشی ولی از هلال احمر می‌توانی این را بخواهی، چرا؟ چون هلال احمر یک رابط گردن کلفتی مثل صلیب سرخ در ژنو دارد، می‌گوید آقا من در زمان بحران چون خارج از طرف‌های درگیر جنگ هستم و تنها کسی که می‌تواند با لباس صلیب سرخ وارد میدان جنگ بشود، هلال احمر است، در این زمان هم می‌تواند هلال احمر باشد، یعنی آن را حذف نکنید. جمعیت هلال احمر به علت بی‌عرضگی‌ها یا بی‌لیاقتی‌ها یا هر اتفاقی در یک برهه‌ای از زمان، این به این معنا نیست که یک ضربدر روی آن کشیده بشود، نه، ما شرایط مملکتمان شرایطی نیست که به این راحتی بخواهیم این سازمان را حذف بکنیم. باید به صورت نیم‌بند هم که شده حفظ بشود، رابطه‌هایش را بتواند همچنان ولو در حد مختصر نگه بدارد. من هم نمی‌فهمم ستاد اجرایی فرمان

دیگری، در صورتی که این مسایل خاص خودش را دارد و به حقوقی دارد تجاوز می‌شود که از قبل قانونمند و تعریف شده و مشخص است. در بحث هلال احمر هم همین طور، هلال احمر یک سری بیمارستان‌هایی داشته، خودش یک سری خدماتی را می‌داده که برای آن لزوماً باید واردات را انجام می‌داده و این کار را انجام می‌داده است، ولی چون این‌ها بدون مطالعه و در نظر گرفتن واقعیت‌ها جمع شدند، بعدها به این شکل درآمد. سؤال اصلی این است که ما اگر بخواهیم بحث مادی‌اش را کنار بگذاریم و حکایت را به خاطر آن وظایف ذاتی که هر کدام از این‌ها دارند در نظر بگیریم، آن وقت واقعاً باز معنی دارد یا خیر؟ خود شما الان می‌فرمایید که بهتر است برویم سازوکاری را طراحی کنیم که متناسب با همین وظیفه ذاتی است؟

من باز برمی‌گردم به همان مطلب قبل.

← خانم رهیده، سؤال آخر، طی مدتی که شما با وزارتخانه کار می‌کردید آیا اشکالات قانونی در ماده قانون ۱۳۳۴، یک سری قوانین بعد از انقلاب به تصویب رسیدند، اشکال قانونی در حوزه دارو (چه تولید، چه عرضه و چه خدمات بعدی) به نظر تان می‌رسید که بتوانید به آن‌ها اشاره داشته باشید؟

خیلی زیاد، منتها من فکر می‌کنم که در این فرصت کم نمی‌شود این‌ها را مطرح کرد. آن موقع که ما در تولید بودیم، در خرید و فروش بودیم، بله، این‌ها یک مواردی بود که به‌رحال می‌توانست مانع باشد و به اصطلاح جلوی سرعت کار را بگیرد. یک مواردی را هم (مثلاً یک نمونه‌اش را بگویم)،

می‌شود. در این صورت شاید آن معنی داشته باشد. مثل خیلی از جاهای دیگر دنیا که الان سردیموس که دارد ماشین جدید می‌سازد، به دانشگاه‌ها می‌دهد، اصلاً مانند مؤسسات خصوصی نیست. آن دارد به دانشگاه‌ها و بچه‌های بورسیه کمک می‌کند و دارد بورس می‌دهد. در نتیجه، هیچ اشکالی ندارد به جای این که یک فرد بیاید این کار را بکند، حالا یک دانشگاه مثلاً بیاید این کار را بکند. من دانشگاه را مستثنی از بقیه موارد می‌بینم، چرا؟ چون در نهایت شاید بتواند به تربیت یک سری بچه‌های نخبه این مملکت کمک مالی یا نمی‌داند کمک تحقیقاتی بکند. من غیر از دانشگاه بقیه را (ضمن این که فکر می‌کنم دانشگاهی‌ها لااقل تا الان سلامت‌تر از جاهای دیگر هستند) خیلی جایز نمی‌دانم. من از قصد ارتش یا بقیه که در جاهای مختلف مثل سپاه و غیره هستند، سر در نمی‌آورم.

← خانم رهیده، ببینید، بحث اصلی، بحث ایده عرضه این خدمات است، شما وقتی که دانشگاه را در نظر بگیرید، حتی در محل قانونی‌اش هم می‌بینید که برای آموزش و آشنایی دکترهای داروساز با نحوه ارائه این خدمات به بیمار و حالا در مواجهاتشان با پزشک، باید مراتبی وجود داشته باشد که این بخش از کار روی زمین مانده برای جبران کمبود در بخش آموزش از گذشته اتفاق می‌افتد. که حالا یک مراتبی بوده و این‌ها به راحتی می‌توانسته در آن جا طراحی بشود، برنامه‌ریزی بشود و اتفاق بیفتد. اما این مراتب به مرور زمان با یک تغییراتی مواجه شده است که ساده‌ترین شکلش این بوده که آقا تورو خدا بیایید یک داروخانه بزنید مثل هر داروخانه

وضعیت متفاوتی بود. گاهی معاونت غذا و دارو طبق قانون به ما می‌نوشت، هلال احمر تو قرار است به ازای ارزی که به تو می‌دهیم، این موارد را (یک لیست هم به ما می‌دادند) که مثلاً سه، چهار قلم است، بروی بیاوری. وسط راه دارو داشت می‌آمد که وارد گمرک بشود، ناگهان آقای دکتر حبیبی نامی در وزارت بهداشت نشست بود و می‌گفت خانم رهیده فلان دارو را که ما به شما گفته بودیم وارد کنید، من بعد دیگر وارد نکنید. حالا سه هفته یا یک ماه قبل گفتند چرا دارد کمبود ایجاد می‌شود، اما حالا که دارو دارد می‌آید و در گمرک است، به صورت غیرمترقبه می‌گفتند شرکت فلان آورده است، تو نمی‌توانی وارد کنی. یعنی من می‌خواهم بگویم که قوانین یک بحث است به شرطی که درست اجرا بشود، یک بحث دیگر هم سلیقه شخصی است که گاهی می‌تواند یک فجایعی را درست کند که اصلاً نمی‌شود جلویش را گرفت. این‌ها تلخ است.

آقای دکتر آذرنوش به ما می‌نوشتند که فلان چیز را وارد نکنید، بعد یک تعرفه‌ای داشت که وارد کردید با این قیمت می‌توانید بفروشید، اما هرگز برای ما تعریف نشد که این سود داروخانه این قدر است، سود توزیع هم این قدر است، گرچه هرگز ما را به گونه‌ای محدود نکردند که دیگر انگیزه برای تداوم خدمت‌رسانی مان نداشتند باشیم. دست را باز گذاشته بود ولی الآن یک وقت هست که هلال احمر است، منابع دارد عمومی مصرف می‌شود، یک وقت هست بخش خصوصی است و در دو تا اتاق این فعالیت را انجام می‌دهد و می‌خواهد همه مارژین پیش‌بینی شده برای داروخانه، پخش، واردات و غیره را خودش دریافت کند!

قوانین یک بحث است که جای خودش را دارد، اما یک وقت است که سلیقه شخصی اعمال می‌شود، رابطه من با آقای دکتر آذرنوش و رابطه من با مثلاً آقای دکتر سیامک نژاد یا دکتر احمدیانی هر کدام